

یادداشت •

ترانه احمد دوست •

دردسرهاى خارج‌نشینى

شهرى را ندیده‌ام که در آن لااقل یک کلیدساز نباشد و خیابانى در تهران نیست که از وجود این نیروی خدماتى بی‌بهره مانده باشد. اما جالب است بدانید که همیشه مرغ همسایه غاز نیست و پشت در ماندن و کلید گم کردن که حل‌وفصل آن در ایران کارى ساده و پیش‌یافتاده است، در کشورى مثل آلمان، مصیبتى بزرگ به حساب مى‌آید و این کشور برزخ حواس‌پرت‌هاست. آن‌قدر این پروسه مشکل است که مى‌توانید یادداشتى با این عنوان پیدا کنید: «چرا در آلمان هیچ‌وقت نباید کلید آپارتمان خود را گم کنید؟»

نویسنده در این یادداشت، مى‌گوید: «همیشه برأى افرادی که قبل از نقل مکان به برلین از من مشورت مى‌خواهند، یک جواب یکسان دارم: مهم نیست چقدر دلتنگ خانه شدید یا زمستان‌هاى طولانى چقدر غمگین تان مى‌کند، به‌هیچ‌وجه کلید خانه خود را گم نکنید. گم کردن کلید در آپارتمان خود، درهاى جدیدى از رنج کشیدن را به‌روى شما باز مى‌کند که برأى غلبه بر آن به سال‌ها مشاوره و حتى گاهى نیاز به یک تیم وکالت دارید! اول از همه در معرض نگاه‌هاى تعجب‌آمیز صاحب‌خانه یا شرکت مدیریت املاک قرار مى‌گیرید و باید بگویم که مجبورید به آن‌ها گزارش دهید، چون به اجازه آن‌ها برأى تهیه کلید جدید نیاز دارید. آن‌ها جورى به شما نگاه مى‌کنند که فکر مى‌کنید اولین نفرى هستيد که در پرجمعیت‌ترین کشور اروپا کلید خود را گم کرده است، سپس نوبت به نطق طولبى مى‌رسد که با خاطرنشان کردن اینکه شما واقعا اولین نفرى هستيد که کلید خانه خود را گم کرده است، شروع مى‌شود و در ادامه به خطرهایى که با گم کردن کلید خود به آن‌ها دام زده‌اید مى‌پردازند؛ مجرمان، متجاوزان و ولگرد‌ها نه‌تنها مى‌توانند وارد آپارتمان شما شوند، بلکه ممکن است به کل ساختمان دسترسی پیدا کرده باشند و همسایه‌ها هم در معرض خطرند؛ دزدى، قتل، طاعون، وبا! و همه این‌ها تقصیر شماست. بدبختى هنوز تمام نشده است. بعد از اینکه کارى کردند تا خود را از یک کرم میوه هم کوچک‌تر و بی‌ارزش‌تر ببینید، با شوک دوم گم کردن کلید خانه خود روبه‌رو مى‌شوید. باید‌ده برابر بیشتر از چیزی که تصور مى‌کردید هزینه کنید تا یک کپى جدید از کلید شما بسازند. این کار حداقل ۳۰ یورو خرج برمى‌دارد، شانس بیابرد بیشتر نشودو اگر صاحب‌خانه‌یا مدیریت ساختمان تشخیص دهد که شما با گم کردن کلید خود در واقع کل ساختمان را در معرض خطر قرار داده‌اید، مجبور تان خواهند کرد تا هزینه عوض کردن همه قفل‌هاى ساختمان را گردن بگیرید. هروقت در مورد هزینه بالای کلیدسازى نالیده‌ام، آلمانی‌ها در مورد یک بند قانونى با من صحبت کردند که هیچ‌وقت باورش نکردم تا زمانى که با چشم‌هاى خود آن بند را خواندم: «کلیدها از طریق پتنت / حق ثبت اختراع محافظت مى‌شوند.» اساسا بیشتر کلیدهای خانه‌های آلمان دانه‌بربرف‌های زیبا و منحصر بفردى هستند که متعلق به سازندگان خودند. برأى کپى کردن آن‌ها نیاز به اجازه سازنده کلید دارید که معمولا در قالب یک کارت به نام کارت امنیتی در اختیار صاحب‌خانه شماست. باید بدانید که کسب اجازه سازنده کلید هم هزینه برمى‌دارد. اگر قفل سازى بدون اجازه سازنده کلید، یک کپى از آن بسازد در واقع خود را در معرض خطر شکایت قانونى آن سازنده قرار داده است. افسوس که هنوز چند راه‌حل وجود دارد! اولین راه‌حل این است که به یک کلیدساز شجاع مراجعه کنید تا بدون اجازه سازنده اصلی، یک نمونه جدید از روى کلید اضافه شما بسازد و البته حسابى جیبیتان را هم خالى کند. راه‌حل دوم، این است که تا زمانى که مى‌خواهید به وطن خود سفر کنید، صبر کنیدو با هزینه خبلى کم‌ترى از آن کلید کپى کپى جدید بسازید و اما راه‌حل آخر، به شرکتى که مى‌گوید راه ساده‌اى برأى دوزدن قانون پتنت دارد، سرزنید. آن‌ها یک کلید مشابه کلید زیبا و خاص شما مى‌سازند که در عین حال تفاوت کوچکی هم با آن دارد. کلید جدید شما آماده است.

راحت‌ترین راه‌حل برأى جلوگیری از همه این داستان‌ها انجام دادن همان کارى است که آلمانی‌ها مى‌کنند: هرگز کلید خانه خود را گم نکنید!»

قصه زندگى آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جابى برأى قصه‌گفتن است. مى‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه آتیه‌نو، قصه آدم‌ها را برأى شما بگویم؛ آدم‌هاى که همیشه بیرون‌ما هستند. آدم‌هاى معمولى که مثل مادر کارشان موفق مى‌شوند، شکست مى‌خورند، مى‌برند و مى‌بازند. آدم‌هاى که مثل ما گریه مى‌کنند، مى‌خندند، شادند و گاهى غمگین! آن‌هاىی که مثل ما عاشق مى‌شوند و برأى زندگى مى‌جنگند. قصه آدم‌هاىی که ما باشیم در این صفحه نگارش مى‌شود. شما هم اگر کسى در اطرافتان مى‌شناسید که قصه زندگى‌اش شنیدنى است، به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ | آتیه‌نو

•المیرا حسینی •
• روزنامه نگار •

اتاقک کوچک کلیدسازى جابى برأى مصاحبه‌کننده و مصاحبه‌شونده به‌صورت هم‌زمان ندارد. باران ریزریز پاییز، دستش را به سر و گوش خیابان‌هاى تهران مى‌کشد و ما هم از مهر بائى‌اش بی‌نصیب نمى‌مانیم. من و حسین کرمى، کلیدساز قدیمی محله بهار، زیر باران مى‌ایستیم و کلاه کاپشنمان را روى سرمان مى‌کشیم. ۷۰ساله است و موها و ریش پرپشتش هرچند با تارهای نقره‌اى بیگانه نیستند، اما هنوز غالب نشده‌اند، به همین خاطر هم از شنیدن سن و سالش تعجب مى‌کنم. کارکردن را از سنین ۱۵، ۱۶سالگى شرع کرده و همین باعث شده که نتوانند درس درست و حسابى بخواند. چهار، پنج سال از این شاخه به آن شاخه مى‌پرد؛ کفاشى، بافندگى، صافکارى، نانواى، بقالى و... را تجربه مى‌کند تا دست آخر به کلیدسازى راضى مى‌شود. سال ۵۴ هم این اتاقک کوچک خیابان بهار را مى‌خرد. اینجا شناخته‌شده و مورد اعتماد است؛ نشان به آن نشان که در مدت کوتاه گپ و گفتمان هر از گاهى لازم مى‌شد استراحت اجبارى چندثانیه‌اى کنم تا سلام و علیک و خوش‌وبش‌هاى اهالى محل بی‌جواب نماند.

سه دخترش ازدواج کرده‌اند، اما دیگر پولى در بساط نیست که پسر ۳۴ساله‌اش به اعتبار آن، برأى تشکیل زندگى مستقل قدم بردارد. هیچ‌کدام از بچه‌ها هم بالاتر از ۱۰، ۱۱کلاس نخوانده‌اند. دخل و خرج این روزها به‌سختى با هم مى‌خواند. بعضى روزها درآمد خوب است و گاهى هم صبح تا شب هیچ مشتری پشت در مانده و درخواست‌کننده کلید یدکى، سراغى از او نمى‌گیرد. مى‌گوید قاعدتا شغل خدماتى او که سرمایه‌چندانى را هم شامل نمى‌شود، باید از مالیات معاف باشد، ولى این‌طور نیست. ماموران اداره مالیات هم باور نمى‌کنند این مغازه کوچک، درآمد چندانى ندارد که سهم دولت نیز در آن باشد: «من اگر گرسنه باشم و شما سیر، هرقدر بگویم گرسنه‌ام، شما من را درک نخواهید کرد. این حکایت من است که ۴۰ سال در این محله کار مردم را راه انداخته‌ام و با اداره مالیات سروکار دارم.»

نرخ هر کلیدى که مى‌زند، پنج هزار تومان است و دو دستگاه دارد که یکى عمود نقشه کلید را در مى‌آورد و دیگرى دستگاه گرد است. اگر روزگار خوب تا کند، ماهانه چهار، پنج میلیون را هم مى‌تواند از این راه کسب کند، اما نه با تکثیر کلید. سود اصلی این کار در حواس‌پرتى پشت در مانده‌هاست و کسانى که مى‌خواهند قفل را کامل عوض کنند، اما برأى این هم نرخ مشخصى ندارد: «بستگی دارد به کار. من قدیمى‌اى و مشتری‌هايم محلى. مراعاتشان مى‌کنم و حق الزحمه‌اى که از مشتری‌ها مى‌گیرم، متغیر است. چیزى حدود ۲۰، ۳۰ هزار تومان. همه کارى مى‌کنم که مشتری‌ام راضى باشد.» خوش‌انصافى او و اخلاق خوبش هم باعث شده محلى‌ها به در بسته که

•نیلوفر منزوى •
• روزنامه نگار •

به خودم لغت مى‌فرستم که چرا اس‌ام‌اس بانک را فعال نکرده‌ام. چرا حساب و کتاب‌هايم را یکجا دقیق و درست نمى‌نویسم. هیچ خاطرم نیست که چطور شد به اینجا رسیدم. همه چیز قرار بود از روى یک برنامه حساب‌شده پیش برود تا وقتى که شغل بعدى را پیدا مى‌کنم، توى قرض و قوله نیفتم. اصلا کسى هم دور و برم نبود که خیلی بتوانم رویش حساب کنم؛ همه کارمندانى که به ته برج نرسیده، حقوقشان دم از بی‌وفایى مى‌زد. ولى دکتر واجب بود. خوابم به‌هم‌ریخته و هجوم آن افسردگى مزمن لغتنى توان زندگى عادى را از من گرفته بود و نیاز به کمک

مى‌خوردند، پیش از همه سراغ او را بگیرند.

همیشه هم این‌طور نیست که او و مشتری به یک تفاهم برسند و کارها بی‌دردسر راه بیفتد. مشتری‌ها از همه جنس هستند: «بعضى‌ها تقصیری ندارند. فنى نیستند و نمى‌توانند تشخیص بدهند قفلشان خراب است یا نه. مى‌آیند و از کلید ایراد مى‌گیرند و مى‌گویند اشتباه زده‌ام. ولى وقتى مى‌روم، ببینم ایراد کجاست، مى‌فهمم ایراد از قفل است، اما عده دیگری هم هستند که به قصد دیگری مى‌آیند. مثلا مى‌گویند فلان کلید را شما زدید و ایراد دارد در حالى که کار من نیست و مى‌گویم من اصلا از این

پزشک

”

در ۷۰سالگى صبح‌ها چراغ مغازه را روشن مى‌کند و تا هشت و نه شب در مغازه مى‌ماند.



کلیدها ندارم. مى‌خواهند ایراد کار دیگری را گردن من بیندازند.» مى‌خندد و اضافه مى‌کند: «از قدیم گفته‌اند کور شود کاسبى که مشتری و جنسش را نشناسد.» حمایتى وجود ندارد. اتحادیه کلیدسازان جز آنکه مجوز بدهد و هرساله حق عضویتى دریافت کند، خدمات خاصی برای شاغلان ندارد که زندگى کاسبان این شغل را تسهیل کند. حاصل پنجاه سال کار حسین کرمى در این حرفه هیچ‌جای ثبت و ضبط نشده، حتى سابقه یک روز بیمه هم ندارد. او در ۷۰سالگى صبح‌ها چراغ مغازه را روشن مى‌کند و تا هشت و نه شب در مغازه مى‌ماند. نام و شماره

کلیدها ندارم. مى‌خواهند ایراد کار دیگری را گردن من بیندازند.» مى‌خندد و اضافه مى‌کند: «از قدیم گفته‌اند کور شود کاسبى که مشتری و جنسش را نشناسد.» حمایتى وجود ندارد. اتحادیه کلیدسازان جز آنکه مجوز بدهد و

هرساله حق عضویتى دریافت کند، خدمات خاصی برای شاغلان ندارد که زندگى کاسبان این شغل را تسهیل کند. حاصل پنجاه سال کار حسین کرمى در این حرفه هیچ‌جای ثبت و ضبط نشده، حتى سابقه یک روز بیمه هم ندارد. او

در ۷۰سالگى صبح‌ها چراغ مغازه را روشن مى‌کند و تا هشت و نه شب در مغازه مى‌ماند.

بى‌پولِ بیکارِ خوشحال!

نگاهى به پرونده و سابقه‌ام، گفت چند وقتى است کم‌پیدا شده‌ام و امیدوار بوده این موضوع حاصل حال خوبم باشد. گفت اگر مى‌خواهم جواب بگیرم، باید زود به زود به او سر بزنم و دواها را سر خود قطع نکنم چرا که بدتر از قبل مى‌شوم.

گاهى بی‌پولى جسارتى به آدم مى‌دهد که در مواقع عادى از آن بی‌بهره‌ایم. من هم جسور شدم و گفتم که بیکار شده‌ام و لنگ پولم. وزیرت این بار را هم از ته‌مانده حسابم مى‌دهم و با این وضع، خدا مى‌داند کى بتوانم دوباره برگردم. همه چیز بستگى دارد به قول‌هاى مساعدى که برأى کار گرفته‌ام. در سکوت به حرف‌هايم گوش کرد. بعد لیخندى زد که درجا دل را گرم کرد. سرش را پایین انداخت و مشغول نوشتن نسخه شد و هم‌زمان گفت تا



یکشنبه ● ۲۷ آبان ۱۳۹۷ ● شماره صد و هفتادوهشت

A T I V E H N O

تلفنى که روى در چسبانده نشان مى‌دهد که مى‌شود در ساعات غیرکارى‌اش هم برأى مواقع اضطراب سراغش را گرفت و روى کمکش حساب کرد. در جواب اینکه چرا خودش را از بیمه محروم کرده، مى‌گوید: «پیش از انقلاب شاگردمغازه بودم و اصلا رسم نبود که کارفرما شاگردش را بیمه کند. بعد از انقلاب هم که مسئله بیمه کردن داغ شد، خودم صاحب کاروار شده بودم، ولى هیچ‌وقت خرج و مخارج زندگى اجازه نداد مبلغى را هم برأى این موضوع کنار بگذارم.» معتقد است، ما جهان‌سومى هستیم و اوضاعمان همین است که هست و باید بسازیم وگرنه هیچ جای دنیا این‌طور نیست و حساب‌و‌کتاب دارد. در کشورهاى اروپایى دولت مى‌شود «کارفرما» و مردم هم «شاگرد»؛ فقیر و غنى و بی‌خانمان نمى‌شناسد، همه را بیمه مى‌کنند.

به اعتقاد او، کلیدسازى هنر دست است و فکر. تمرکز مى‌خواهد. همین هم باعث شده از بین تمام مشاغل ریز و درشتى که در نوجوانى و جوانى تجربه کرده، کلیدسازى را ادامه دهد. اما این روزها اوضاع تغییر کرده و عرصه به او تنگ‌تر از گذشته شده است. کرمى این شغل را برأى جوانانى مى‌داند که سر از کامپیوتر و زبان درمى‌آورند. او نتوانسته پایه‌بای پیشرفت علم و تکنولوژى جلو بیاید و خودش را برأى روزگار تازه‌اى که در پیش است، آماده کند. آفت شغل سنتى او که توان به‌روز شدن ندارد، کلیدهای کددار و الکترونیكى هستند که سازوکار ساختنشان با کلیدهای عادى تفاوت بسیار دارد. در فکر اینکه سراغ یادگرفتن این کارها برود هم نیست. فعلا راضى است به همین دخلى که ساز خود را مى‌زند؛ ساز ناکوکى که با خرج و مخارج این روزهایش جور نیست و نمى‌تواند بعد از پنجاه سال کار صادقانه و خدمت به خلق خدا، دستگیر پسرش باشد. مى‌خندد و مى‌گوید: «برأى یادگرفتن این چیزها پیر شده‌ام. پیرها دیگر به درد این کار نمى‌خورند. چون پیر شدى حافظ از میکده بیرون شو.»

زیر باران پاییزى و ابرهای درهم‌فشرده‌اى که با آفتاب کم‌جان پاییزى مقابله مى‌کند، یک نکته بیش از هرچیز از حسین کرمى در خاطرم مى‌ماند. آن یک نکته، ربطى به حساب و کتاب زندگى که با افزایش قیمت‌ها به‌هم‌ریخته ندارد. قرائتى هم با سال‌هاى سپرى شده بدون بیمه و آینده او که معلوم نیست در گبرودار پیشرفت تکنولوژى به کدام سو کشیده مى‌شود، پیدا نمى‌کند. نکته‌اى که از این کلیدساز قدیمى در ذهنم ثبت مى‌شود، لیخند مهر بائى است که در طول گفت‌وگو از روى لبانش محو نمى‌شود؛ مردم‌داری‌اش و احساس رضایتى که حتى وقتى از ناملایمات و کاستى‌ها سخن مى‌گوید باعث مى‌شود چشمانش برق بزنند. این لابد همان مالى است که او را سر حال و سر پا نگه داشته و اجازه زير بار زندگى کمر خم کند. همان چیزى که سبب شده چهره‌اش به مردى هفتاد ساله نباید که بیشتر عمرش را کار کرده و حساب دودوتا چهارتا داشته است. در ذهنم مى‌ماند که خوش خلقى، راز زنده ماندن همه ما در عصر ماشین است.

وقتى کارى پیدا نکرده‌ام، هرقدرى که داشتم و در توانم بود، وزیرت بدهم. اگر هم نداشتم، معافم. گفت هیچ‌وقت به‌خاطر مسائل مالى وقت دکنتر را کنسل نکنم و درمانم را ادامه دهم. بعد هم اضافه کرد این را به دوستان دور و نزدیکى که آن‌ها هم مشکل مالى دارند و به این خاطر از مراجعه به پزشک برهیز مى‌کنند بگویم. هول شده بودم و نمى‌دانستم در جواب چه بگویم. تشکر نیم‌بندى کردم و با ته‌مانده جسارتم از او خواستم که خودش به منشى بگوید که قرار نیست وزیرت را ببردارم، چون خجالت مى‌کشم. «حتما» سفت و سختى گفت، نسخه را دستم داد و باز پیش پایم بلند شد. از مطب که بیرون آمدم، هوا آفتابى بود و بی‌آنکه قرص‌هاى خوشبختى‌ام را بخورم، چند پله‌اى بالاتر از سطح زمین بودم.